

۳

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش آموزی

نمایشنامه عروسکی

# چشمن در بازارچه



PN

۱۹۸۱

۳م۲ف /

۳۰ج

۲۰ن

پروین قائمی

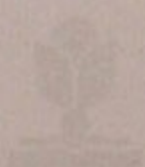
بسم الله الرحمن الرحيم

پیشین در بازارچه

در مجموع کتابت شده در این روز

در این روز

در این روز



نمایشنامه‌ی عروسی

## جشن در بازارچه

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۳)

ویژه گروه سنی (۵)

پروین قائمی





قائمی، پروین، ۱۳۳۲ -

نمایشنامه‌های عروسکی جشن در بازارچه: از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی ویژه گروه سنی (ه) / نویسنده پروین قائمی. -- تهران: وزارت آموزش و پرورش، مؤسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۳۸۲.  
۲۴ ص. -- (... مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسکی: [ج] ۳)

عنوان دیگر: جشن در بازارچه

۱. نمایشنامه عروسکی فارسی -- قرن ۱۴.

الف. ایران. وزارت آموزش و پرورش. مؤسسه فرهنگی منادی تربیت. ب. عنوان.  
ج. عنوان: جشن در بازارچه. د. فروست.

۸۴۲/۶۲

ج. ۳

PN ۱۹۸۱/۲۴

۸۲ - ۲۶۹۳۶ م

کتابخانه ملی ایران

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیفا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).



جشن در بازارچه

از مجموعه‌ی نمایشنامه‌های عروسکی (۳)

نوشته‌ی: پروین قائمی

ویراستار: مرگان بنی‌هاشمی

ناشر: مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۲

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی و چاپ مؤسسه فرهنگی منادی تربیت

لیتوگرافی: اسپادانا

چاپ و صحافی: گلپان

قیمت: ۱۷۰۰ ریال

ISBN 964-348-320-7

شابک ۷ - ۳۲۰ - ۳۴۸ - ۹۶۴

ISBN SET 964-348-317-7

شابک دوره ۷ - ۳۱۷ - ۳۴۸ - ۹۶۴

● مؤسسه فرهنگی منادی تربیت صرفاً ارائه «خدمات چاپ» اثر فوق را به عهده داشته است.

تهران، خیابان نجات‌اللہی، بعد از چهارراه سمیه، کوچه بیمه، شماره ۵۰

نمایر: ۸۸۹۴۲۹۰

تلفن: ۸۸۰۹۷۸۷ (ده خط)

## مقدمه

«فرستاده‌ی تو، ترجمان عقل و خرد توست و نوشته‌ات  
رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می‌گوید.»

(علی علیه السلام - نهج البلاغه - فیض الاسلام حکمت - ص ۲۹۳)

قلمی که متکی به حق و عدل باشد، و جوهرش آزادی‌خواهی و  
باطل‌ستیزی، می‌تواند قوی‌تر از هر سلاحی باشد؛ و آن هنگام که  
در دست انسان‌های پاک و نواندیش به تصویری دیدنی بر روی  
صحنه تأثر تبدیل شود، راه رسوخ بر قلب‌های مشتاق پرطپش را  
پیدا می‌کند.

فرصت مغتنمی دست داده است تا برای اولین بار یک  
مجموعه نمایشنامه در ۲۰ عنوان را برای گروه سنی «ه» (مقطع  
متوسطه) به چاپ و عرضه برسانیم. بی شک این شیوه نمایشی اگر



با دقت و ظرافت خاص خودش مورد توجه قرار گیرد، پاسخگوی بسیاری از خواسته‌ها و تمناهای دوران نوجوانی خواهد بود. تمام تلاش نویسندگان بر این بوده است تا حتی الامکان به موضوعاتی بپردازند تا به گونه‌ای مطلوب، مؤثر بر احوال دانش‌آموزان باشد و به تقویت این هنر نیمه فراموش شده در مدارس بیانجامد.

امید آن داریم تا این مجموعه مورد توجه و علاقه همه‌ی هنرمندان و هنردوستان نوجوان عزیز کشورمان قرار گیرد.

دفتر برنامه‌ریزی امور فرهنگی و مشاوره  
کارشناسی هنرهای نمایشی

### پیش‌گفتار

جمع‌آوری و تدوین نمایشنامه‌های این مجموعه، با هدف آشنا ساختن جوانان و نوجوانان علاقمند به هنر نمایش، با نمایش عروسکی، انجام گرفته است. متأسفانه نمایش عروسکی به عنوان نمایشی سرگرم‌کننده و ویژه‌ی خردسالان، در اذهان مردم جای گرفته است.

ما با آرایه متون نمایشی که قابلیت اجرای عروسکی دارند، قصد داریم تا با نگاهی دیگر به این هنر، کاربرد حقیقی آن را در جمع دانش‌آموزان مقطع متوسطه نشان دهیم.

توصیف کیفیت نمایش عروسکی در این اندک نمی‌گنجد. اما پنج تعریف، ضروری به نظر می‌رسد:

۱- عروسک: «عروسک پیکره‌ای بی‌جان است که ساخته می‌شود تا با کوشش انسان در مقابل تماشاگر به حرکت درآید. این کار



زمانی اتفاق می افتد که شخصی، تصویری از فرد یا جهان را بر آئینه کج و معوج تخیلات خود می بیند و به آن، شکل، صدا و حرکت می دهد. اولین نیاز یک عروسک آن است که به هر حال حرکت کند. برای خلق یک سرگرمی خوب، همیشه نیازی به پیکره ای زیبا نیست. «یک بازی دهنده ی ماهر می تواند دستمالی را بردارد و به آن زندگی بخشد.»<sup>۱</sup>

اشیاء دورریختنی خانه ی شما، مثل قوطی های کنسرو و نخ های جعبه شیرینی، مداد شکسته و... می توانند، تنها یا با هم، عروسک و یا عروسک هایی بسازند که در دستان شما ماهرانه حرکت کرده و جان بگیرند. نام او را شما انتخاب می کنید و برایش صدایی شیرین پیدا می کنید. این عروسک از ذهن شما بیرون آمده... نمی خواهید امتحان کنید؟! دست شما می تواند یک عروسک باشد.

۲ - نمایش عروسکی: زمانی خلق می شود که عروسک ها به عنوان تیپ یا شخصیت هایی که شما خلق کرده اید (از اشیاء ساده یا برش و فرم دادن به مواد...) رو در روی یکدیگر قرار بگیرند و قصه ای را برای تماشاگر شما به نمایش بگذارند. با توجه به نوع نمایش و عروسک، شما به عنوان بازی دهنده، در صحنه موقعیت های متفاوتی پیدا می کنید. یا مخفی می شوید در پشت دیواره ای به نام پاراوان و یا لباس سیاه می پوشید و روبند سیاه بر چهره می زنید و یا هیچ کدام؛ شما بازیگر می شوید و همراه او در صحنه بازی می کنید. کدام را می پسندید؟! امتحان کنید.



۳ - جادوی هنر عروسکی: نمایش عروسکی نه تنها خاص کودک نیست، بلکه با وسعت امکاناتش به شیوه‌ای اعجاب‌انگیز، زبان گویای بزرگ‌ترهاست. در سراسر دنیا، سال‌هاست که جشنواره‌های عروسکی بین‌المللی، سازمان‌دهی می‌شوند و از اعتباری ویژه نزد نمایشگران عروسکی برخوردارند. این جشنواره‌ها از معتبرترین جشنواره‌های هنری دنیا هستند. نمایش عروسکی گریز از واقعیت نیست، بلکه به تماشاگزاردن یک واقعیت جادویی است. عروسک‌ها می‌توانند در صحنه پرواز کنند، می‌توانند ناگهان غیب شوند، اندام‌هایشان ناگهان از هم جدا شود و دوباره به هم وصل شود. آنها می‌توانند همچون کیش، دراز و کشیده شوند یا همچون ذره‌ای کوچک در فنجانی جای بگیرند. می‌توانند... نمی‌خواهید این جادو را امتحان کنید؟!

۴ - اشکال اصلی عروسک‌ها به زبانی ساده: الف - عروسک‌های دستکشی: کوچک هستند. سر عروسک در انگشت اشاره و دو دست آن در انگشت‌های شست و وسط جای می‌گیرند و حرکت داده می‌شوند. مناسب صحنه‌های کوچک و یا خیمه. ب - عروسک‌های باتومی: بزرگ‌تر هستند. سر توسط یک میله یا باتوم از داخل بدن، توسط یک دست کنترل می‌شود و دست دیگر بازی‌دهنده، میله‌های دو دست عروسک را هدایت می‌کند. ج - عروسک‌های نخ: توسط نخ‌هایی که به قسمت‌های مختلف و مفاصل بدن عروسک وصل می‌شوند و از بالا به چوب (پسایی) وصل هستند، هدایت می‌شوند. د - عروسک‌های بونراکو: بونراکو نام عروسک‌های

ژاپنی است. این هاگاهی بزرگ هستند و توسط دو نفر هدایت می شوند، یک نفر سر و یک دست و دیگری دست دوم و بدن را هدایت می کند. معمولاً در صحنه های بزرگ مورد استفاده قرار می گیرند + انواع دیگر عروسکی...

۵- ذکر این نکته ضروری است که بر صحنه آوردن نمایشی که تخیل و جادوی آن تماشاگر را محسوس خود سازد، نیاز به خلاقیت کارگردان و نوآوری گروه دارد. امید آنکه این نمایش نامه ها کمکی باشند برای نزدیک شدن ذهن و روح علاقمندان به دنیای عروسکی، البته با کمک بزرگ ترها.

در ذیل کتاب نمونه هایی از کارهای عروسکی معروف جهان با ذکر چند کتاب مرجع درباره ی هنر عروسکی آورده شده است.

۱- هنر عروسکی نوشته: بیل برد ترجمه: جواد ذوالفقاری انتشارات جهاد دانشگاهی

۲- ورودی به قلمرو شبه عروسکها و نمایش های عروسکی نوشته: بهروز

غریب پور انتشارات مرکزی هنرهای نمایشی

۳- نمایش در ایران نوشته: بهرام بیضایی انتشارات مرکز هنرهای نمایشی

۴- دنیای گسترده نمایش عروسکی ترجمه و تلمیض: بهروز غریب پور انتشارات

جهاد دانشگاهی

۵- آموزش نمایش عروسکی نوشته: منصور پاکدین انتشارات ایتا

والسلام



## شخصیت‌های عروסקی:

- نقال: لباس سنتی نقالی به تن دارد.
- سیاه: چهره‌ای سیاه کرده و لباسی قرمز بر تن دارد.
- گروه ساز و سرنا
- نوجوان: مادرش مریض است، لباسی کهنه پوشیده (حدوداً ۱۵ ساله)
- میوه‌فروش: پیش‌بند سیاهی بر کمر بسته و پیراهنی رنگی پوشیده (حدوداً ۴۰ ساله)
- قهوه‌چی: لنگی بر دوش انداخته و سینی چای در دست دارد. (حدوداً ۵۰ ساله)
- کتابفروش: کتابی در دست دارد، عینکی بر چشم. (حدوداً ۳۰ ساله)

## صحنه‌ی نمایش:

بازارچه‌ای است که انواع حجره‌ها در آن دیده می‌شود. میوه‌فروشی، قهوه‌خانه و کتابفروشی در آن از بقیه مشخص‌تر هستند. بقیه‌ی حجره‌ها به شیوه نقاشی صحنه‌پردازی شده‌اند. با گذشت زمان به تزیینات حجره‌ها افزوده می‌شود تا اینکه در آخر نمایش، صحنه فضایی کاملاً شاد و رنگین به خود می‌گیرد.



شیوه‌ی اجرای عروسکی:

عروسک‌ها می‌توانند از نوع باتومی (مبله‌ای) و یا حتی دستکشی باشند و امکان حرکت و اتفاق توسط این فرم بیشتر قابل اجرا خواهد بود.

نمایشنامه عروسکی

/ شب است. بازارچه کاملاً خالی است. صدای سازنی می آید. میوه فروش در اصلی بازارچه را باز می کند و وارد صحنه می شود. ریشه های چراغ را روشن می کند. سیاه نیز از طرف دیگر وارد می شود. با روشن شدن چراغ ها متوجه نوجوانی می شویم که در گوشه ای بر روی یک سکو دو زانو نشسته و در فکر است و نی در دست دارد. آن دو او را که کمی در سایه روشن است، نمی بینند. /

میوه فروش: عجب باحال شده. عین دونه های انگور.

سیاه: عین دونه های انگور مضافتی.

میوه فروش: پدر بیامرزد. اون رطبه، این انگور.

سیاه: آها رطب کم نور.

میوه فروش: من گفتم کم نور؟ من گفتم انگور.

سیاه: خب من که می گم کم نور.

میوه فروش: انگور.

سیاه: کم نور.

میوه فروش: انگور... ان... گور.

سیاه: کم نور... کم... نور.

میوه فروش: کم نور نه، انگور.

سیاه: انگور نه، کم نور.

میوه فروش: نه بابا... انگور نه... انگور نه... کم نور.

سیاه: نه جانم انگور.

میوه فروش: نه آقا کم نور کم نور. چرا زبون حالیت نیست، تو

که منو بیچاره ام کردی. وای که دارم دیوونه می شم.

/ جوان، متوجه مزه پراکنی سیاه شده و به خنده می افتد. /

- سیاه: انشاء...  
 میوه فروش: چی؟ من می گم دارم دیوونه می شم، تو می گی  
 انشاء...؟  
 سیاه: ما بدخواه نیستیم.  
 میوه فروش: یعنی تو می گی من دیوونه بشم؟  
 سیاه: انشاء...  
 میوه فروش: د... بازم می گه انشاء...  
 سیاه: پس چی بگم.  
 میوه فروش: خب معلومه پدر من، باید بگی خدا نکنه.  
 سیاه: ها؟ آ... بله... فهمیدم.  
 میوه فروش: خب حالا شد... حالا شد... می دونستم به امید  
 خدا موفق می شیم.  
 سیاه: خدا نکنه.  
 میوه فروش: د نه دیگه، اینجا باید بگی انشاء...  
 سیاه: ما رو گرفتی ها! ببین آقای من! اینجوری نمی شه.  
 من قاتی می کنم. نشونی بذار من بدونم کی به  
 کیه، چی به چیه.  
 میوه فروش: نشونی؟ باشه... ببین... وقتی من می گم... وقتی  
 من می گم... اصلاً نخواستم آقا... نخواستم  
 هیچی... تو هیچی نگو... فقط ساکت باش و  
 گوش کن.





سیاه:

ایم...

میوه فروش:

حالا شد... ببین من چی می گم؟ ما جشن داریم.  
دلم می خواد فردا محفل ما را حسابی گرم کنی.  
یه شعری، یه آوازی، یه رقصی، چیزی که دلی از  
عزا درآریم. فهمیدی؟

سیاه:

ایم... آب ب ب ب

میوه فروش:

چی؟ چی شد؟ یعنی چی؟ چرا حرف نمی زنی؟

سیاه:

ب... آب ب ب ب

میوه فروش:

مردک چرا لال شدی؟

سیاه:

آ... ب... ب

میوه فروش:

ای داد بیداد! چه ات شد؟ نکنه زیونم لال  
جنی شدی؟

سیاه:

آ...

میوه فروش:

دیدي چه خاكي تو سرم شد؟ حالا بيا درستش  
كن. فردا رو چيكار كنم؟ چرا اينجوري شد؟  
عجب گرفتاري شدم ها! بيا... بيا بریم برسونمت  
داروخانه ای، بیمارستانی، یه قرص و دوايي  
برات بگیرم، حالت بهتر بشه... نکنه ترسیدی؟  
هان؟ ترسیدی؟ ببینم تو می فهمی من چی  
می گم؟ اگه می فهمی سرتو تگون بده.

میوه فروش: نه نه نه. پا نه، سر. این که سر نیست. سر اینه.  
فهمیدی؟

/ سیاه دستش را تکان می دهد. /

میوه فروش: نه. ببین می گم سر، این سر.

/ سیاه کمرش را تکان می دهد. /

میوه فروش: آقا. این سر.

/ سیاه باز دستش را تکان می دهد. /

میوه فروش: این سر.

/ سیاه تمام بدن خود را تکان می دهد. /

میوه فروش: آقا. این، این، این، چرا حالت نیست؟

سیاه: پدر جان! واسه چی حالیم نیست؟ کی گفته این

سر؟ سری که توش عقل نیست دُمه، دُم.

میوه فروش: چی؟ دُم؟ د... تو که می تونی حرف بزنی.

سیاه: بله که می تونم. از چهل سالگی زبون باز کردم.





میوه فروش:

یعنی تا چهل سالگی حرف نمی زدی؟

سیاه:

حرف که نه، اما ور می زدم. کسی که نتونه حرف

بزنه، خب ور می زنه. بعدشم یه کار دیگه می کنه.

(شروع به خواندن می کند) کلاغ پر پر پر،

گنجشک پر پر پر، سیاه پر پر پر...

میوه فروش:

راستی؟! حالا که می خونی، یه چیزی بخون به

درد مجلس فردا بخوره. می خونی؟

سیاه:

بخونم؟

میوه فروش:

بخون.

سیاه:

خودت گفتی ها!

میوه فروش:

می گم بخون.

سیاه:

گرددن خودت (شروع به چرخیدن و اطوار

درآوردن می کند) بشکن بشکنه، بشکن، من

نمی شکنم بشکن، فندق بشکنم؟ بشکن... بادوم

بشکنم؟ بشکن. گردو بشکنم؟ بشکن... دندون

ندارم، بشکن.

/ جوان به خنده افتاده /

میوه فروش:

واستا! واستا! این پرت و پلاها چیه می خونی؟

آخرش اگه آبروی من رو نبردی؟! بیا بریم تا

بهت بگم.





میوه فروش و سیاه، خارج می شوند و چراغ ها را خاموش می کنند.  
جوان که حالا به قهقهه افتاده است با خاموش شدن چراغ ها کم کم آرام می شود و گویا دوباره به یاد مسئله ای افتاده است، غم سراسر وجودش را فرا می گیرد. دوباره نمی تواند دست می گیرد و می نوازد. چند لحظه بعد قهوه چی و نقال وارد می شوند و در نور کم آرام با هم گفتگو می کنند. جوان ساکت می شود تا متوجه او نشوند. /

- قهوه چی: می خوام یه نقلی بگی که روی این میوه فروش کم بشه. رفته واسه ی من سیاه آورده.
- نقال: عوضی گرفتی آقا! باید می رفتی بنگاه شادمانی.
- قهوه چی: شوخی کردم آقا! به دل نگیر.
- نقال: شوخی چیه آقا! ما با کسی شوخی نداریم.
- قهوه چی: آقا روز جشنه. اگه مردم خوشحال نباشن که نمی شه.
- نقال: اینم بلدی می خواد. کار هر کس نیست.
- قهوه چی: پس ما واسه چی اومدیم دنبال شما. چون خبره ی کارین، پیشکسوتین، الکی که نیست.
- نقال: هندونه میل دارین؟
- قهوه چی: (نگاهی به اطراف می اندازد) نه بابا، هندونه کجا بود این وقت سال؟
- نقال: پس اینا چیه زیر بغل ما؟
- قهوه چی: ای آقا! منظوری نبود. بی غرض عرض کردم. چایی بریزم براتون؟

نقال:

مثل این که یادت رفته شبهه...

قهوه چمی:

ببخشین. عاده دیگه. حالا برای جشن فردا چی داری؟

نقال:

بی هیچ هم نیستم.

قهوه چمی:

می شه یه خورده اداشو در بیاری؟

نقال:

ادا چیه مؤمن؟ نقله پدر من؟ نقل!

قهوه چمی:

جان مولا... یه بسم الله بگو...

نقال:

اسم مولا رو آوردی، و اسیرمون کردی. (نقال

می خواند) بسم الله الرحمن الرحيم ب، بهای

احدیت، ث ثنای صمدیت، میم، ملک الوهیت،

بهای او قدیم، ثنای او کریم، ملک او عظیم، بهای

او با جلال، ثنای او با جمال، ملک او بی زوال،

بهای او دلربا، ثنای او مہرافزا، ملک او بی فنا،

خب وقت من چقدر است؟

قهوه چمی:

از اول تا آخر جشن نقل بگو. همه وقت مال تو.

کار دیگه ای نداریم که.

نقال:

نمی شه. مردم خسته می شن. ده دقیقه یا بیست

دقیقه بشه؟

قهوه چمی:

تو بیا بریم نقال، کاریت نباشه. من می دونم و این

میوه فروش. یه حالی ازش بگیرم.

/ با رفتن آنها جوان از جا بلند می شود، کمی به اطراف نگاه می کند،  
 گویا فکری به خاطرش می رسد، صحنه را ترک می کند. /



## صحنه دوم

صبح روز جشن. نوجوان با بسته کوچکی در گوشه‌ای، خجولانه ایستاده است. همه آماده می‌شوند. پسر جوانی با یک گروه رقص تربت حیدریه وارد می‌شوند، به گوشه‌ای می‌روند. لباس می‌پوشند و آماده می‌شوند.

جوان: (مسئول کافی‌نت) خب حالا به دور تمرین

می‌کنیم. باید برای جشن آماده شید. گروه دور هم جمع می‌شوند. دُهل و سرنا می‌نوازند و ۳ دقیقه شاهد رقص تربت حیدریه هستیم.

قهوه‌چی: (خطاب به جوان) آقا مسعود این کارا واسه چیه؟

جوان: واسه جشن.

قهوه‌چی: نخیر لازم نکرده. ما امروز فقط نقالی داریم.

جوان: اینا قراره سه ساعت برنامه اجرا کنن.

قهوه‌چی: کی گفته؟ چه حرف‌ها؟ سه ساعت رقص و آواز؟

هه هه! فقط حرکات موزون کم داشتیم.

(مسئول مغازه کتابفروشی، ادیبانه و موقرانه وارد می‌شود.)

کتابفروش: راستش سه ساعت زیاده. من کلی قصیده آماده

دارم. تازه می‌خواستم جلد اول حمله حیدری رو هم براتون بخونم.

قهوه‌چی: (معترض) حمله حیدری آقا! اینو نقال اجرا

می‌کنه. دو تا برنامه یک جور فایده نداره.



جوان: مردم حوصله نقل و قصیده‌رو ندارند. همه شو می‌گذاریم رقص و شعبده‌بازی.

همه: بله؟!

میوه‌فروش: این حرفا کدومه؟ ما قراره سیاه بازی اجرا کنیم.

پدرم دراومد به این حالی کنم چی به چیه؟  
دیشب یه بند تا صبح باهاش حرف زدم. می‌گی  
نه؟ نیگاه کن... نیگاه کن چکار می‌کنه. (رو به  
سیاه) آقا سیاه...

سیاه: (سکوت)

میوه‌فروش: دِ زود باش.

سیاه: (سکوت)

میوه‌فروش: مگه با تو نیستم؟

سیاه: (سکوت)

میوه‌فروش: د... یعنی چه؟ چرا جواب نمی‌دی؟

سیاه: مشترک موردنظر در دسترس نمی‌باشد.

/ همه می‌خندند. میوه‌فروش دست سیاه را می‌گیرد و او را به گوشه‌ای می‌برد، با هم بحث می‌کنند.

نوجوان که در گوشه‌ای ایستاده، گاهی جلو می‌آید و گاه برمی‌گردد.  
میوه‌فروش و سیاه، جوان کافی‌نتی و گروهش و قهوه‌چی و نقال  
جداگانه مشغول بحث و تدارک کارهایشان هستند، فضای صحنه  
شلوغ و درهم است. نوجوان سرانجام جلو می‌آید. /

قهوه‌چی:

جشن هنوز شروع نشده.

نوجوان:

می دونم.

قهوه چی:

خب، پس واسه چی اومدی اینجا؟

نوجوان:

یه خرده... ببخشید... دلم می خواست... یعنی

قهوه چی:

منم آرزو دارم یه جوری توی جشن شما شریک بشم.

یعنی شما هم می خوای برنامه اجرا کنی؟ حتماً

آکروبات بازی!

نوجوان:

نه آقا!

نقال:

پس شعبده بازی!

نوجوان:

نه آقا!

میوه فروش:

خواننده ای؟

نوجوان:

نه آقا!

میوه فروش:

سیاه بازی می کنی؟

نوجوان:

نه آقا!

میوه فروش:

الحمد لله.

قهوه چی:

نقال چی؟

نوجوان:

نه آقا!

کتابفروش:

پس چی هستی؟

نوجوان:

یک جعبه شیرینی آورده ام. بذارید اینجا... بیشتر

نداشتم... یه ماه صبح تا شب کار کردم، همه اش

رفت بابت کرایه و خرج دوا و دکتر مادرم. این

پول کفش خودم بود. شیرینی خریدم واسه ی

نذر مادرم. یه هفته ای می شه که نمی تونه راه بره.



نقال:

انشاءالله که مولا علی شفاش می ده. واسه  
سلامتی مادر این جوون همگی اجماعاً صلوات.

/ صدای غرای صلوات زیر سقف بازارچه می پیچد /

نقال:

بذارین این جوون رشید توی آب و جاروی  
بازارچه و آماده کردن مجلس جشن کمکتون کنه...  
مولا علی بزرگواره. امید داشته باش جوون.  
از برکت دل پاک این نوجوان، خدا دعای  
همه مونو مستجاب کنه.

کتابفروش:

نقال:

(جلو صحنه می آید روبه تماشاگران) خدا دعای  
شما رو هم مستجاب کنه. یه صلوات محمّدی  
ختم کن. (جمعیت صلوات می فرستند. همه ی  
اعضای گروه جلوی صحنه می آیند و با هم  
می گویند (عید شما مبارک!))

سیاه:

«پایان»







مؤسسه فرهنگی  
مفادی تربیت

شابک ۷-۳۲۰-۳۴۸-۹۶۴

ISBN 964-348-320-7